

وقتی عشق و عاطفه سرنوشت را می‌بافند

فروغ علی‌شاهرودی



عنوان کتاب: ایلیای کوچک
نویسنده: جمال‌الدین اکرمی
تصویرگری: مهکامه شعبانی
ناشر: پیک ادبیات
نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۶
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۰ صفحه
بها: ۱۵۰۰ تومان

دنیای کودکان، دنیای نیازها، آرزوها، ترس‌ها و دغدغه‌های خاص کودکی است. دنیای سادگی، پاکی و صمیمیت است؛ دنیای خیال و تخیل. موضوع‌های مورد علاقه و مورد نیاز برای طرح در داستان‌های کودکان، اگرچه به تنوع دنیای کودکی است، مهم، روش‌های مطرح کردن، پرداختن و کند و کاو درباره آن‌هاست و هر نویسنده با پرداختی متفاوت، هنر و مهارتش را در این زمینه نشان می‌دهد.

کودکان از تکرار گریزانند. کشش آن‌ها به سوی آثار بدیع و تازه است. نویسنده کودک نیز برای جلب و تأثیر بیشتر نوشته بر کودکان، به نوگرایی گرایش دارد. نویسنده کودک با خلق موضوعی قابل فهم و آشنا و با پرداختی ماهرانه و هنرمندانه، می‌تواند با بچه‌ها ارتباطی صمیمی و نزدیک برقرار سازد. او خواننده را با تخیل خود همراه می‌کند و فکر او را به تکاپو وا می‌دارد.

زندگی کودکان پُر از واقعیت‌ها و تجربه‌های تلخ و شیرین است. گستره این واقعیت‌ها و تجربه‌ها، از علاقه‌ها، عشق‌ها و وابستگی‌های عاطفی است تا جدایی و مرگ. از شیرینی برخی تا تلخی برخی دیگر. دو بُعد این گستره، یعنی عشق و مرگ، در داستان «ایلیای کوچک» مطرح شده است، اما خواننده درمی‌یابد که این موضوعات به گونه‌ای متفاوت و بدیع طرح شده و دوباره‌گویی معمولی و تکراری ساده نیست.

«ایلیای کوچک»، داستانی است درباره تنهایی، وابستگی عاطفی و عشق بین دو نسل متفاوت؛ بدون توجه به اختلاف سنی آن‌ها و سرانجام درباره جدایی و مرگ. «ایلیای کوچک»، داستانی است با مضمونی عاطفی، زبانی پویا و پایانی غیرقابل پیش‌بینی.

ماجرا با بیان روزمرگی زندگی شخصیت داستان آغاز شده است: «تقریباً همه روزهای زندگی ایلیای کوچک مثل هم بود». روزمرگی یا تکرار، در زندگی پسر بچه‌های ۷ یا ۸ ساله، چنین بود: در پنبه‌زار دنبال پروانه‌ها گشتن، روبه‌روی آینه ایستادن و شکلک درآوردن، با بی‌تابی در کلاس درس نشستن... در کوچه‌ها بازی کردن یا دویدن روی دیوار کوتاه خانه‌ها. اما چیزی متفاوت در زندگی ایلیا وجود دارد. از میان آن یکنواختی و تکرار ساده زندگی کودکی در مدرسه و مزرعه، ناگهان بُعدی عاطفی سر بر می‌آورد و آن، ارتباط عاطفی بین او و مادر بزرگ است. علاقه ایلیا به مادر بزرگ، علاقه‌ای است درونی و عمیق. ایلیای کوچک می‌کوشد با هدایای عجیب و کودکانه خود، مادر بزرگ را شگفت‌زده کند؛ هدایایی مثل پوست خالی و بلورین یک جیرجیرک یا پروانه‌ای زیبا یا قورباغه‌ای سبز و... مادر بزرگ، پیرزنی مهربان است که با نوه‌اش تفاهم دارد. ارتباط عاطفی، درک متقابل و علاقه آن دو با طبیعت، پروانه‌ها، قورباغه‌ها، گربه و... مشترک است. ایلیا برای مادر بزرگ هدیه می‌آورد تا او را خوشحال کند؛ هدیه‌هایی که برای بچه‌های به سن او جذاب است، اما مادر بزرگ هم شگفت‌زده می‌شود و از دیدن آن‌ها لذت می‌برد. مادر بزرگ‌ها و نوه‌ها، با وجود اختلاف فکری با یکدیگر هم‌فکری دارند و نزدیک‌اند. آن‌چه مرکز توجه قرار می‌گیرد، با وجود تفاوت نسل، یکی بودن سلیقه‌ها و علاقه‌ها و شادی‌های آن‌هاست. چنین به نظر می‌رسد که انسان‌ها در روزگار پیری خود، دوباره کودک می‌شوند؛ با همان سلیقه‌ها، علاقه‌ها و شادی‌ها و...

ماجرا این است که ایلیا تنه‌است و ارتباط عاطفی او و مادر بزرگ، تنهایی او را به گونه‌ای شیرین پُر می‌کند. این روزهای یکنواخت تنهایی از سویی و آن ارتباط عاطفی از سوی دیگر، تمام واقعیت زندگی این کودک است. والدین او زنده‌اند، اما مادر بزرگ می‌گوید: «پدر و مادر ایلیا بیشتر وقت‌شان را در مزرعه می‌گذرانند و فرصتی برای این‌چو کارها ندارند». به همین دلیل، شور و شغف ایلیا وقتی است که «هنگام بازگشت از مدرسه، در خانه را با آرنج هل می‌داد، می‌آمد به حیاط و روبه‌روی پنجره مادر بزرگ داد می‌زد: مادر بزرگ، ببین امروز برایت چه آورده‌ام؟»^۳

«و مادر بزرگ با تعجب می‌گفت: ببینم!.. و چیغ کوتاهی می‌کشید و می‌گفت: "چه قدر قشنگ است ایلیا!"»^۴

اما روزی اتفاق تازه‌ای می‌افتد؛ ناگهان غریبه‌ای سر می‌رسد. ایلیا هم مثل همیشه داد نزد مادر بزرگ، ببین برایت چه آورده‌ام، بلکه آهسته، در حالی که بچه‌گربه‌ای را در بغل خود پنهان کرده بود، به طرف پنجره اتاق مادر بزرگ خزید. البته مادر بزرگ هم توی قاب پنجره نبود؛ وسط اتاق گرم صحبت با یک غریبه بود. ایلیا حضور غریبه را احساس می‌کند و به گفت‌وگوی او با مادر بزرگ گوش می‌دهد. غریبه غرق در لباس سیاه و بلند، پشت به ایلیا نشسته بود. ایلیا نمی‌تواند صورت مرد غریبه را ببیند و هنگامی که غریبه می‌رود، ایلیا برای دیدن او به طرف در حیاط می‌دود، اما کسی در کوچه نبود.

مادر بزرگ او انگار غریبه را می‌شناخت و منتظر او بود و می‌دانست وقت رفتن

به سرزمین دیگر است. او هم دوست داشت به

سرزمین ناشناخته برود. سرزمین ناشناخته، زیبا

و دوست داشتنی بود و مادر بزرگ هم خسته

بود و توانایی سابق را نداشت و می‌خواست

برای همیشه آسوده شود. این حرف‌ها خبر

از رفتن مادر بزرگ می‌داد. ایلیا به درستی

نفهمیده است این حرف‌ها خبر از مرگ

مادر بزرگ می‌دهد، اما هر چه بود، رفتن

مادر بزرگ برایش ناراحت‌کننده شده بود.

از آن روز به بعد، روند یکنواخت

زندگی ایلیا به هم می‌ریزد. البته مادر بزرگ

نباید می‌فهمید که ایلیا حرف‌های او و غریبه

را شنیده است. به همین دلیل، مثل روزهای

عادی دیگر رفتار کرد: «در خانه را با آرنج هل

داد و...»^۵

رفتن مادر بزرگ، ماجرای تازه‌ای

بود که ایلیا با آن روبه‌رو شده

بود: «روزهای بعد

مادر بزرگ

مادر بزرگ‌ها و نوه‌ها، با وجود اختلاف فکری با یکدیگر هم‌فکری دارند و نزدیک‌اند. آن‌چه مرکز توجه قرار می‌گیرد، با وجود تفاوت نسل، یکی بودن سلیقه‌ها و علاقه‌ها

و شادی‌های آن‌هاست.

چنین به نظر می‌رسد که

انسان‌ها در روزگار پیری خود،

دوباره کودک می‌شوند؛

با همان سلیقه‌ها،

علاقه‌ها و

شادی‌ها و...



متوجه شد که ایلیا کم‌تر با او حرف می‌زند. در عوض، مدت‌ها روی پله‌های سرد می‌نشیند و به آسمان خیره می‌شود.^۶ از آن روز رازی بین هر دوی آن‌ها وجود داشت: «حالا هر دو می‌دانستند که رازی را از یکدیگر پنهان کرده‌اند.»^۷ ایلیا احساس کرد رازی در میان است. غریبه آمده بود مادر بزرگ را به سرزمینی ناشناخته ببرد. اما به کجا؟ «غریبه می‌خواست مادر بزرگ را با خود به کجا ببرد؟»^۸

ایلیا نمی‌خواست مادر بزرگ را از دست بدهد. هر چند مادر بزرگ می‌داند که در آن سرزمین برای همیشه آسوده خواهد بود، این را هم می‌داند که ایلیا تنه‌است. «من نمی‌توانم ایلیا را تنها بگذارم.»^۹ او نگران ایلیاست و این موضوع، رفتن را برای او سخت می‌کند. آن روز مادر بزرگ «دست‌هایش را روی دست‌های ایلیا گذاشت و آن‌ها را به گرمی فشرد. دست‌های مادر بزرگ آشکارا می‌لرزید.»^{۱۰} و ایلیا این موضوع را خوب فهمیده بود. «ایلیا هم متوجه شد که مادر بزرگ مرتب نگاهش می‌کند و آه می‌کشد.»^{۱۱}

مادر بزرگ که به خاطر ایلیا از این جدایی ناراحت است، می‌گوید که غریبه بی‌موقع آمده، اما غریبه می‌گوید هیچ وقت برای آمدنش از کسی اجازه نمی‌گیرد. مادر بزرگ بافتنی ایلیا را بهانه می‌کند: «درست یک سال است که دارم برای ایلیا ژاکت می‌بافم. حداقل یک هفته دیگر به من فرصت بدهید.»^{۱۲}

مادر بزرگ یک هفته از غریبه مهلت می‌گیرد تا بافتنی ایلیا را تمام کند و به غریبه اطمینان می‌دهد که سر یک هفته، اگر بافتنی تمام شده بود، با او به سرزمین ناشناخته برود.

آیا مادر بزرگ در مورد زمان مرگش به شهود رسیده است؟

مرگ، یکی از تجربه‌ها و واقعیت‌های زندگی است؛ تجربه تلخ از دست دادن که همه ناگزیر شاهد آن هستیم. موضوع مرگ، گاه به گاه کودکانی به سن ایلیا را به فکر فرو می‌برد؛ از دست دادن پدر بزرگ‌ها یا مادر بزرگ‌ها و دیگر بزرگ‌ترهای نزدیک و دوست داشتنی فامیل و حتی نزدیک‌تر مثل مادر، پدر و... و برای این بچه‌ها چه ناگوار است از دست دادن کسانی که نوعی ارتباط عاطفی عمیق و درونی با این کودکان دارند.

برای ایلیا ماجرای تازه‌ای در شرف وقوع است؛ جدایی مادر بزرگ، اما باید چاره‌ای اندیشید. ایلیا کم‌تر حرف می‌زند و بیشتر در فکر است. ایلیا با سکوتش در فکر چاره است. از این جای داستان، خواننده شاهد دغدغه، نگرانی و غم و اندوه شخصیت برای رفتن مادر بزرگ به سرزمین ناشناخته است. جاذبه دنبال کردن این موضوع، داستان را زیبا و دلپذیر ساخته. گویی بقیه داستان در ذهن ایلیا، در یافتن چاره‌ای شکل می‌گیرد. در جریان این شکل‌گیری در داستان، گریه‌ای حضور می‌یابد و به‌طور غیر مستقیم، در تغییر روند داستان دخالت می‌کند.

اندوه جدایی از مادر بزرگ، ایلیا را بر آن می‌دارد تا راهی برای نرفتن و نگه داشتن او نزد خود بیابد. تازگی یافتن راه‌حل برای این جدایی، از سوی کودکی به سن ایلیا، بدیع و اثرگذار است. ایلیا به دست‌های مادر بزرگ خیره می‌شد که میل‌های بافتنی را به کار می‌گرفت و به سرعت، رج‌های بافتنی را یکی یکی کامل می‌کرد.

یک هفته تمام می‌شود و بافتنی هم به پایان می‌رسد. خواننده حدس می‌زند روز موعود فرا رسیده. ایلیا به مدرسه نمی‌رود و در گوشه‌ای مخفی می‌شود و به حرکات دست مادر بزرگ خیره می‌شود که آخرین رج بافتنی را به پایان می‌برد. سرانجام، آخرین رج بافتنی تمام می‌شود و مادر بزرگ منتظر غریبه می‌ماند. حال چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا غریبه خواهد آمد و مادر بزرگ را خواهد برد؟ آیا مادر بزرگ می‌رود و ایلیا را تنها می‌گذارد؟ داستان دارای نگاهی پویا به مرگ است. شخصیت با تمهیدی زیرکانه، مرگ مادر بزرگ را به تأخیر می‌اندازد. در حالی که غریبه- که فرشته مرگ است- موضوع را می‌داند.

در این داستان، اتفاقی واقعی در شرف وقوع است؛ یعنی مرگ مادر بزرگ، اما با تأثیر از عواطف درونی ایلیا و نیز غریبه، این اتفاق به گونه‌ای متفاوت، غیر واقعی و جذاب شکل می‌گیرد. تخیل و خیال‌پردازی- و البته احساس عاطفی- نویسنده، فضایی فانتزی و دور از انتظار ترسیم می‌کند، اما به گونه‌ای که برای منطقی خواننده باورپذیر و قابل قبول شده است.

نکته‌ای که

در این‌گونه

ماجراها، زیبا و

لطیف به چشم

می‌آید، یافتن

راه‌حل‌های غیر

عادی برای

واقعیت‌های

عادی زندگی

است؛ چیزی که

در این داستان

نیز وجود دارد و

موضوع آن را

زیبا و ساخت

آن را تازه کرده و

باعث ارتقای

محتوا و مضمون

گشته است

بعضی وقت‌ها هم مثل همه‌ی بچه‌ها روزهایش را به بازی کردن در کوچه‌ها یا دویدن بر روی دیوار کوتاه خانه‌ها می‌گذرانند.



حضور غریبه و گفت‌وگوی او با مادر بزرگ، دیدن غریبه و شنیدن حرف‌های او، آگاهی مادر بزرگ از زمان مرگ، نکته‌هایی است که شخصیت ایلیا، مادر بزرگ و غریبه را از حالتی عادی و واقعی درآورده و شکلی تخیلی و فانتزی به آن بخشیده است. همین جنبه‌ها نیز پایان داستان را از روال عادی خارج می‌سازد.

داستان به‌طور کلیشه‌ای با مادر بزرگ و درماندگی ایلیا و صبوری یا بی‌تابی او بر این فقدان پایان نپذیرفته است. از زاویه ذهن پُر عاطفه و جست‌وجوگر ایلیا برای نرفتن مادر بزرگ، تمهیدی انتخاب می‌شود و سرانجام، اتفاق غیر قابل پیش‌بینی و غیر منتظره‌ای رخ می‌دهد. دور از چشم مادر بزرگ، ایلیا تمام بافتنی را می‌شکافد و گربه را در میان نخ‌های شکافته شده قرار می‌دهد تا با آن‌ها بازی کند و خودش زیر تخت مخفی می‌شود. با این تمهید، پایان داستان از شکل کلیشه‌ای و مرسوم ماجراهای مشابه، فاصله می‌گیرد و به شیوه‌ای غیر معمول و بدیع پایان می‌یابد.

نکته‌ای که در این‌گونه ماجراها، زیبا و لطیف به چشم می‌آید، یافتن راه‌حل‌های غیر عادی برای واقعیت‌های عادی زندگی است؛ چیزی که در این داستان نیز وجود دارد و موضوع آن را زیبا و ساخت آن را تازه کرده و باعث ارتقای محتوا و مضمون گشته است.

به نظر می‌رسد که شخصیت داستان، با غریبه به‌طور ناآگاهانه و در نوعی ارتباط نامحسوس، در به تأخیر انداختن زمان رفتن یا مرگ مادر بزرگ، مشارکت دارد؛ مشارکتی که در پایان‌بندی داستان مؤثر است. انگار عواطف درونی غریبه (فرشته مرگ) هم به کار آمده است (غریبه هم ایلیا را دوست دارد). با این عاطفه، سرانجام سرنوشت مادر بزرگ به گونه‌ای خوشایند تغییر می‌یابد و رفتن او یک سال دیگر به تأخیر می‌افتد؛ به خاطر ایلیا و به خاطر دغدغه تنهایی او... علت این تأخیر بر منطق داستان خدشه‌ای وارد نساخته است و به گونه‌ای لطیف جلوه می‌کند؛ بدون این که شکلی از تصنع داشته باشد.

آیا سرنوشت تغییر می‌یابد؟ آیا زمان مرگ به تعویق می‌افتد؟

این تعویق در زمان مرگ مادر بزرگ، ما را به یاد یکی از باورهای اسلامی، به نام «بدا»،^{۱۳} می‌اندازد؛ باور به تغییر سرنوشت. خلاف نظر یهودیان که کار آفرینش را پایان یافته و خدا را فارغ از امر آفرینش و دست بسته می‌پنداشتند (یهود گفتند دست خدا بسته است- و دیگر تغییری در آفرینش نمی‌دهد- سوره مائده، آیه ۶۴)، بنا به این باور، خداوند بنا به مشیت خود، هر گونه دگرگونی را می‌تواند در سرنوشت آدمی انجام دهد (خدا هر چه را خواهد- از احکام یا حوادث عالم- محو و هر چه را خواهد، اثبات می‌کند و اصل کتاب آفرینش به مشیت اوست. سوره رعد، آیه ۳۹)^{۱۵}. خدا کار آفرینش را وا نگذاشته و هر روزی در کاری نو است (خداوند هر روزی به کاری بپردازد. سوره رحمان، آیه ۲۹)^{۱۶}.

طبق این باور- که در قرآن و حدیث به آن اشاره شده است- سرنوشت انسان‌ها با کارهای خوب یا بد تغییر می‌کند و چنین نیست که همه آن‌چه باید بشود، از پیش تعیین شده باشد و آن‌چه بر اثر رفتار آدمی برای وی مقدر می‌شود، برگشت‌ناپذیر باشد.

نقش تربیتی و معنوی این باور و اندیشه (هر آن، هر گونه دگرگونی در مقدرات آدمی می‌تواند روی دهد)، در حالات روحی و روانی و رفتاری انسان تأثیر به‌سزا دارد. در پرتو چنین باوری، امید و بیم در دل انسان ظهور می‌کند و درمی‌یابد که سرنوشت، با رفتار نیک یا بد او، تغییر می‌کند. طبعاً در پرتو چنین باوری، دلگرمی به آینده، امید بستن به گشایش امور، چشم به راه بودن برای رفع گرفتاری‌ها و دوری از یأس، پیش می‌آید و انسان به دقت در رفتار خود و نیز کمک خواستن از خداوند روی می‌آورد.

داستان «ایلیای کوچک»، می‌تواند گوشه‌ای از زندگی من و تو باشد؛ وقتی در برابر واقعیت‌های تلخ زندگی مثل مرگ قرار داریم، اما پایانی سیال با باور و اندیشه‌ای مبنی بر غیر محتوم بودن سرنوشت، احساسی بین دو گستره امید و ناامیدی فراسوی ما پدید می‌آورد.



در این داستان، عشق و عاطفه به طرز مؤثری به کار آمده است. عواطف سرشار ایلیا به مادر بزرگ، دغدغه تنهایی او برای مادر بزرگ، علاقه غریبه به ایلیا، از جمله عواملی است که مرگ مادر بزرگ را به تأخیر می‌اندازد.

نثر کتاب، ساده و روان و متناسب با گروه سنی مخاطب است. متن کوتاه است و مضمون و محتوایی ساده، اما عمیق و تخیلی لطیف را در ذهن تداعی می‌کند؛ مضمونی عاطفی، اما عاطفه‌ای زیبا که سرانجامی بدیع برای آن رقم می‌زند و تخیلی لطیف - و البته قوی - که با مهارت نویسنده، به پایانی جذاب می‌انجامد.

کنش‌های داستان به گونه‌ای مناسب، در جای خود قرار گرفته‌اند که حاکی از دقت و هدف نویسنده بر کل جریان داستان و انگیزه طرح آن است. فضای داستان - و البته بیشتر فضای اولیه - با توصیف‌های روایی و تصاویر، در ذهن خواننده به خوبی جا می‌افتد و روزهای یکنواخت ایلیای کوچک را در مزرعه و مدرسه نمایان می‌سازد؛ بازی در مزرعه، دویدن روی دیوار کوتاه خانه‌ها و... و نیز به گونه‌ای متناسب، به توصیف و تحلیل حالات روحی شخصیت پرداخته شده است. این تناسب در گفت‌وگوها هم به چشم می‌خورد که هدفمند است. در ادامه داستان، بسط طرح، در منطق خواننده به خوبی شکل گرفته و موقعیتی جذاب و باورپذیر آفریده است.

در یک نگاه کلی، تصویرها هم‌زمان با متن، نثر داستان را کامل کرده است. به نظر می‌رسد هماهنگی متن و تصاویر رعایت شده. اگرچه در برخی قسمت‌ها، به نظر می‌رسد تصویرها، با مفاهیم به کار رفته در متن، تا حدی تطابق دارند و نه کاملاً هم‌پا با متن پیش می‌روند؛ مثلاً در صفحه ۱۳ و ۱۶ و... به نظر می‌رسد تخیل تصویرگر،

آزادانه به کار آمده و تصاویر را ترسیم کرده است. به همین دلیل، در بعضی صفحات، تصاویر کاملاً با متن متناسب نیست. به عنوان مثال، در ص ۱۴، ایلیا احساس کرد مادر بزرگ رازی را از او پنهان کرده است. غریبه می‌خواست مادر بزرگ را با خود کجا ببرد؟ حال آن‌که در دو صفحه بعد از آن، از دیدگاه تصورات و تخیل ایلیا، مادر بزرگ مُرده و به آسمان پُر کشیده است!

صرف نظر از این موارد اندک، تصویرها در صفحات دیگر، هم‌پا با متن در جنبش و حرکت هستند و عمق موضوع را نمایان می‌سازند. اما از جنبه نمادگرایی، نمادها در فضایی اسطوره‌ای جریان دارد. شاید مهم‌ترین نمادهای داستان «ایلیای کوچک»، گریه، بافتن و بافتنی، غریبه و رنگ سیاه لباس او باشد.

نماد بافتن:^{۱۷}

بافتن نخ یا ریسمان، بافتن رشته امیدها و آرزوهاست. بافتن، درازی زندگی به طول نخ‌هاست. در اساطیر، بافندگان تقدیر، نخ زندگی بشر را می‌بافند. در اساطیر، نخ نماد سرنوشت است. در اسطوره‌های یونانی، الهه‌هایی بودند که بافندگان سرنوشت بشر به شمار می‌رفتند. تصور این‌که سرنوشت فرد بافته می‌شود، در اروپای باستان، به طور گسترده‌ای پذیرفته شده بود و اصل و منشأ هند و اروپایی داشت. این الهه‌ها در یونان، با دوک ریسندگی یا چوب اندازه‌گیری، سرنوشت بشر را رقم می‌زنند. معمولاً در گروه‌های سه‌تایی وجود دارند؛ مانند سه سرنوشت در اسطوره‌های یونانی. شاید بی‌دلیل نیست که در داستان «ایلیای کوچک»، ایلیا، غریبه و گریه در تغییر سرنوشت مادر بزرگ دخالت دارند.

در سنت اسلامی، پیشه بافندگی، نماد بافت و حرکت جهان است؛ میله‌ای نماد آسمان و میله‌ای دیگر نماد زمین است. پارچه، نخ، حرفه بافندگی، ابزار نخ‌ریسی یا نساجی، دوک و دوکدان، همگی نماد سرنوشت هستند. آن‌ها برای نشان دادن آن چیزی هستند که مقدر می‌شود یا در سرنوشت دخالت دارد. بی‌شمار خدای بانو و خدای بانوان بزرگ، دوک و دوکدانی در دست دارند و نه تنها حافظ تولد هستند، بلکه چرخش روزها و سلسله وقایع را نگاهبانی می‌کنند. در سراسر خاورمیانه قدیم، نمونه‌هایی وجود دارد که به ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد. در واقع این خدای بانوان، زمان را در اختیار دارند و مدتی که انسان فرصت دارد، به دست آن‌هاست. ریسندگان و بافندگان مدام دوره‌های فردی، تاریخی و کیهانی را می‌بافند

و می‌شکافند. نمادگرایی بافتن، حالت بی‌برگشت سرنوشت است. این الهه‌ها زمان و زندگی را می‌بافند. در داستان «ایلیای کوچک»، بافتنی ایلیا که مادر بزرگ آن را می‌بافد، با سرنوشت و زمان مرگ مادر بزرگ ارتباط دارد. پایان یافتن بافتن ژاکت ایلیا، پایان زندگی مادر بزرگ است. درازای زندگی او، به طول نخ‌های بافتن ژاکت ایلیاست. انگار مادر بزرگ، الهه بافنده سرنوشت خویش است. میل‌های بافتنی، نخ‌های رنگی کاموا و ژاکت نیمه‌بافته، همگی نماد سرنوشت مادر بزرگ هستند. آن‌ها برای نشان دادن آن چیزی هستند که مقدر شده و در سرنوشت و زمان مرگ او دخالت دارد. اما با شکافته شدن آن به دست ایلیا، سرنوشت مقدر شده و به ظاهر بی‌برگشت مادر بزرگ تغییر می‌یابد و زمان مرگ او به تأخیر می‌افتد.

نماد گربه: ۱۸

نمادگرایی گربه، بسیار ناهمگون است و میان گرایش‌های بین سعد و نحس نوسان دارد که این نکته را به آسانی می‌توان از طرز رفتار شیرین و در عین حال ریاکارانه حیوان نتیجه گرفت. در سنت اسلامی، گربه بسیار محبوب است؛ مگر این که به رنگ سیاه باشد. مسلمانان عقیده دارند گربه برکت است، اما یک گربه سیاه دارای قدرت جادویی است. بچه‌گربه نیز مظهر شیطنت معرفی شده است. در «ایلیای کوچک»، بچه‌گربه‌ای - البته نه سیاه - در لابه‌لای نخ‌هایی که سرنوشت مادر بزرگ به آن‌ها بستگی دارد، پایانی سعد و نیکو برای ایلیای کوچک رقم می‌زند.

نماد سیاهی لباس غریب: ۱۹

سیاه، تیره‌ترین رنگ است و در واقع خود را نفی می‌کند. سیاه، نمایانگر مرز مطلق است که در فراسوی آن زندگی متوقف می‌شود و لذا بیانگر فکر پوچی و نابودی است. آیا در این داستان نیز نمادگرایی رنگ سیاه، با توجه به توضیح فوق، به کار آمده است؟ غریبه، فرشته مرگ است؛ غرق در لباسی سیاه که چهره‌اش را ایلیا نمی‌بیند. از زاویه‌ای دیگر، مادر بزرگ قرار است به جایی برود که همیشه درخت‌ها سبزند و گل‌ها پُر از غنچه‌های سرخ و... پس چرا فرشته با لباس سیاه به دیدن او آمده است؟ آن چه تاکنون مطرح شده، این است که فرشته مرگ، برای نیکوکاران به صورتی زیبا و با لباس و رنگی چشم‌نواز و شاید روشن و سفید می‌آید. اما در این داستان، چرا با لباس سیاه آمده است؟ شاید نمادگرایی رنگ سیاه، این نکته را نفی کرده است. غریبه، فرشته مرگ است و البته با لباس سیاه آمده است تا مادر بزرگ را به فراسوی آن چه زندگی زمینی را متوقف می‌کند، رهسپار شود.

پی‌نوشت:

- ۱ - ایلیای کوچک. جمال‌الدین اکرمی، پیک ادبیات ۱۳۸۶، ص ۳
- ۲ - همان منبع، ص ۱۱
- ۳ - همان منبع، ص ۸
- ۴ - همان منبع، ص ۸ و ۹
- ۵ - همان منبع، ص ۱۵
- ۶ - همان منبع، ص ۱۵
- ۷ - همان منبع، ص ۱۵
- ۸ - همان منبع، ص ۱۴
- ۹ - همان منبع، ص ۱۱
- ۱۰ - همان منبع، ص ۱۵
- ۱۱ - همان منبع، ص ۱۵
- ۱۲ - همان منبع، ص ۱۱
- ۱۳ - دانشنامه جهان اسلام. زیر نظر غلامعلی حداد عادل، بنیاد دایره‌المعارف اسلامی، ۱۳۷۵، ذیل کلمه بده
- ۱۴ - قالب الیهود یدا... مغلوله = یهود گفتند دست خدا بسته است (و دیگر تغییری در آفرینش نمی‌دهد).
- ۱۵ - یمحوا... ما یشاء و یتبث و عنده ام‌الکتاب = خدا هر چه را خواهد (از احکام یا حوادث عالم) محو و هر چه را خواهد اثبات می‌کند و اصل کتاب آفرینش به مشیت اوست.
- ۱۶ - کل یوم هو فی شأن = (خداوند) هر روزی به کاری بپردازد.
- ۱۷ - فرهنگ نمادها، ژان شوالیه، ترجمه سودابه فضایی، انتشارات جیحون ۱۳۷۹، ذیل کلمه بافتن
- ۱۸ - همان منبع، ذیل کلمه گربه
- ۱۹ - روان‌شناسی رنگ‌ها. ماکس لوشر، ترجمه ویدا ابی‌زاده، درسا ۱۳۷۳، ذیل رنگ سیاه